

جانان در کنار منست و من از وی مهجورم.

من از شراب این سخن مست و فضله قده در دست

من: مبتدا و مابعدش خبر آنست.

کسانی که در اول «من» واو عطف ایراد کرده اند بجانب معنی وصول نداشته اند.

(رد سروری و کافی)

فضله قده: فضله بمعنی زیاده و اضافه آن به قده لامیه است.

موصول ترکیب: من از فحوای آیه کریمه و از شراب مضمون قطعه مذکور مست

و از کیفیت این اسرار واله و حیران بودم و فضله آن جام و بقیه آن باده هنوز در

دستم بود یعنی کلام من مطول و دور و دراز شده و نتوانسته بودم سخن خود را

تمام کنم.

که رونده از کنار مجلس گذر کرد و دور آخر در او اثر کرد نعره

چنان زد که دیگران بموافقت او درخروش آمدند و خامان مجلس در

جوش گفتم سبحان الله دوران باخبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور

که رونده: «که» حرف بیان و «رونده» اسم قاعل و «یاء» حرف وحدت و

همزه حرف توسل است.

کسی که همزه را حرف وحدت گرفته خطا کرده. (رد شمعی و کافی)

کنار مجلس: اضافه لامیه.

دور آخر: اضافه بیانی و تقدیرش «دور آخر مجلس» است بحدف مضاف الیه.

در او اثر کرد: یعنی به او اثر کرد زیرا «در» در اینجا حرف صله است.

نعره: صوتی است که از خشم بیرون آید اما در این قبیل موارد بمعنی

فریاد زدنت.

که دیگران: که حرف بیان و «دیگران» بمعنی سایرین است.

بموافقت او: باء حرف مصاحبت و «موافقت او» اضافه مصدر بمفعولش است.

درخروش: در حرف صله و «خروش» (بضم خاء معجمه وراء) و خروشیدن

صدائست که چون دهته دیزی را بر روی آن قرار دهند و دیزی بجوشد صوتی از آن

بگوش میرسد که در فارسی آنرا خروشیدن گویند.

خامان مجلس: جمع خام بمعنی ناپخته و اضافه آن به «مجلس» مجازاً لامیه

است.

در جوش: در حرف صله و «جوش» اسمست از جوشیدن.

سبحان الله: لفظ مستعملیست در مقام تنزیه و تعجب و در اینجا مراد

تعجب است و اضافه آن به لفظ جلاله اضافه مصدر بمفعولش است.

دوران باخبر: اضافه بیانی و مبتدا و «دوران» جمع دور و «با» حرف مصاحبت

و «باخبر» بمعنی خبردار است.

در حضور: در حرف ظرف و «حضور» در اینجا مقابل غیبت است.

نزدیکان بی‌بصره: اضافه بیانی و «نزدیکان» معطوف به «دوران» و «دور» خبر نزدیکانست و تقدیر کلام «در حضورند و دورند» است که ادات خبر بجهت قائم بودن قرینه حذف شده.

محصول ترکیب: سخنم را هنوز تمام نکرده بودم که رونده‌ای از کنار مجلس وعظ گذر کرد و دور آخر مجلس وعظ (کلماتی که در پایان مجلس نقل میشد) به او اثر کرد چنان نعره‌ای بزد که دیگران بموافقت او به‌های وهوی و خروش آمده و خامان مجلس وعظ را بجوش و شوق آورد یعنی بجملة آنان حالی غلبه کرد که بآن حال اینچنین بفریاد و فغان و های وهوی شروع کردند من از اینحالت تعجب کرده سبحان الله گفتم که این چه‌حالت عجیبی است که در مسافت بعیده اشخاص عارف بالله مثل حاضران مجلس باشند و آنانکه قریب مجلس و داخل مجلس‌اند بی‌قسم و بی‌ادراک یمانند (باوجود اینکه حاضرند درعالم معنی غائب و دور و مهجور باشند و بکلی متأثر نشوند) و بفحوای «لهم قلوب لا یفقهون بها» ماصدق باشند.

قطعه

فهم سخن تا نکند مستمع قوت طبع از متکلم مجوی

فهم سخن: اضافه مصدر بمفعولش است.

چون: ادات تعلیل.

مستمع: اسم فاعل.

قوت طبع: اضافه مصدر بفاعلش است.

مجوی: فعل تہی مفرد مخاطب از جوئیدن.

کسانی که از جستن گفته‌اند خطا کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

محصول بیت: تا مخاطب و سامع سخن متکلم را فهم و اذعان نکند از متکلم قوت طبع و شوق و تأثیر ترقع مکن یعنی چون مستمع سخن او را نفهمد بسخن گفتن طاقت نمی‌آورد و نمی‌خواهد سخن بگوید. حاصل اینکه بحسن تقریر و فصاحت بیان مالک

فسحت میدان ارادت پیار تا بزند مرد سخنگوی گوی

فسحت میدان ارادت: فسحت مثل وسعت مصدر و اضافه آن به «میدان» اضافه

مصدر به مفعولش و به «ارادت» بیانست.

پیار: فعل امر مفرد مخاطب از آریدن که مخفف آریدن است و «فسحت»

مفعول مقدم فعل «پیار» است.

کسی که گفته فعل امر از آوردنست خطا کرده. (رد سروری)

تا بزند: «تا» حرف تعلیل و «بزند» فعل مضارع مفرد غائب.

مرد سخنگوی: اضافه بیانی و «سخنگوی» وصف ترکیبی است از گوئیدن.

کسانی که از گفتن دانسته‌اند خطا کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

گوی: بضم کاف عجمی بمعنی توپ و مشغول مقدم فعل «بزند» است و «مرد

سخنگوی» فاعل همان فعل میباشد.

معصول بیت: بمیدان ارادت وسعت بیار یعنی میدان ارادت را واسع کن و ارادت خود را زیاد و بزرگ گردان تا مرد سخنگوی گوی سخن را برحسب مراد بزنند یعنی آنچنان که میخواهد به بسط کلام قادر باشد. حاصل اینکه تو ارادت خود را واسع کن تا اینکه متکلم نیز با فصاحت و بلاغت کلام خود را واسع گرداند.

حکایت

شبی در بیابان مکه از غایت پیخوابی پای رفتنم نماند سر بنهادم و شتریان را گفتم دست از من بدار

شبی: یاء حرف وحدت.

در بیان مکه: در حرف ظرف و «بیابان مکه» اضافه لامیه است.

غایت پیخوابی: اضافه لامیه و بمعنی نهایت پیخوابی است.

پای رفتنم: «پای رفتن» اضافه بیانی و بمعنی پای راه رفتن است.

نماند: فعل تہی ماضی، مفرد غائب و کنایه از عجزست.

سر بنهادم: «سر» مفعول مقدم فعل بنهادم (بجهت استراحت سر بر زمین نهادم).

شتریان را: شتر یحذف همزه معروف و «یان» ادات فاعلی و «را» ادات

مفعولیست و شتریان مفعول مقدم فعل «گفتم» میباشد.

دست از من بدار: دست مفعول صریح مقدم فعل «بدار» و «از من» مفعول غیر

صریح آنست یعنی بگذار کمی اینجا بخوابم.

معصول ترکیب: شبی در راه و بیابان مکه (در صحرای مکه) خیلی پیخواب

بودم چنانکه مجال وقوت راه رفتن نماند مراد از گفتن «پای رفتن نماند» کنایه از

کمال عجزست والا رفتن چیزی نیست که دست و پا داشته باشد حاصل اینکه کلام

مجازیست در ایتحالت سر بر زمین نهادم و بشتریان گفتم دست از من بدار تا قدری

استراحت کنم.

قطعه

پای مسکین پیاده چند رود گز تحمل ستوه شد بختی

پای مسکین پیاده: در اصل «پای پیاده مسکین» بوده بجهت ضرورت وزن

صفت بر موصوف مقدم شده.

کسی که مسکین را صفت پای دانسته و پای بیچاره و بی قدرت چقدر پیاده راه

برود گفته عجب در تراکیب عجم متصرف بوده است. ۲ (رد شمعی)

گز: «که» حرف تعلیل و «زاء» حرف ابتدا.

۱- «بان» پسوند محافظت است.

۲- اعتراض شارح مرحوم بتوجیه شمعی مسلمست لیکن توجیه اول خودش لدی التامل مورد

اعتراض است.

تعلم: مصدر از باب تفاعل و درایتجا بمعنی بار برداشتن و صبر بر تعب و مشقت است.

ستوه: یضم مین بمعنی عاجز و فرومانده است.

بختی: یضم باء و سکون خاء معجمه بمعنی شتر تندرو است.*

محصول بیت: پای پیاده مسکین و نامراد و بیچاره چگوته راه رود و چقدر به راه رفتن و قطع مسافت قادر شود یعنی مالک نیست زیرا طی منازل و قطع مراحل در این راه پرمشقت شتران تندرو و توانا را بیطاقت و بی‌مجال نموده (خسته کرده است) پس بشر چه قدرت و قوه‌ای دارد که تحمل نماید.

کسانی که مصراع ثانی را جمله‌ی حالیه دانسته‌اند در این زبان حالی نداشته‌اند. (رد شمی و کافی)

تا شود جسم فریبی لاغر لاغری مرده باشد از سختی

تا: حرف قایمتت بمعنی الی.

شوده: فعل مضارع مفرد غائب و از افعال ناقصه بمعنی یصیر و «جسم» اسم و «لاغر» خبر آنست.

جسم فریبی: اضافه لامیه و باء حرف وحدت و «فریه» بفتح فاء و سکون راء و بکسر باء و باهاء اصلی بمعنی چاق است که بعربی سمین گویند و باء حرف وحدت مییاشد.

لاغری: لاغر را بعربی «غث» گویند (بفتح غین و باء مثلثه) و باء حرف وحدت و یا حرف تنکیرست بمعنی یک لاغر و یا لاغر مطلق. و لاغری مبتدا و «مرده باشد» خبر آن است و «از سختی» خبر متعلق به «باشد» است.

محصول بیت: شدائد و آلام سفر از بدیهیات یوده و معلوم و معروف همه است و احتیاجی بتعریف ندارد علی‌الخصوص که سفر مکه مکرمه باشد که صعب و سختی آن را کسی که دیده و کشیده میداند در این سفر مبارک تا جسم حیوان فریبی از تعب و مشقت لاغر شود یعنی بسبب تحمل آلام و شدائد ضعیف و زبون گردد حیوان لاغر از محنت و فلاکت میمیرد یعنی در محلی که اشخاص توانا بی‌مجال شوند ناتوانان طاقت نیاورده و هلاک میشوند.

گفت ای برادر حرم در پیشست و حرامی در پس اگر رفتی بردی و اگر خفتی مردی

گفت: شتر بان گفت.

حرم: یعنی حرم مکه.

* بختی بالضم. ع. نوعی از شتر قوی و بزرگ سرخ‌رنگ که از جانب خراسان آرند و این منسوب به بخت است که پادشاهی بوده است و آنرا بخت‌نصر میخوانند پادشاه مذکور ماده شتر عرب و نر شتر عجم را جفت ساخته بوده نتیجه‌ای که از آن حاصل شد آنرا شتر بختی گویند (از لطائف و کشف و منتخب «غ» نقل از آنند راج)

حرامی: دشمن و ذکر حرامی بجهت اینکه باللفظ حرم بصنعت اشتقاق داخل شود آمده است.

کسی که به این صنعت جناس مطلق گفته مطلقاً افترا بسته است. (رد کانی) رفتی: فعل ماضی مفرد مخاطب یعنی اگر بروی.

پردی: فعل ماضی مفرد مخاطب و در اینجا بمعنی خلاصی یافتن است و در این قبیل موارد این عبارت در اصطلاحشان تقاضای مقبول نمیکند (ظفر یافتی را که مراد از آن غالب آمدی است در معانی خود استعمال میکنند).

پس کسانی که در اینجا عبارت روح و جان را تقدیر نموده‌اند از این استعمال غافل بوده‌اند. (رد شراح)

خفتی: فعل ماضی مفرد مخاطب و در اینجا بمعنی خوابیدی است.

مردی: یاء ضمیر خطاب. معلوم شود که در عربی اگر ادات شرط بفعل ماضی داخل شود آنرا نقل به استقبالی میکند اما در فارسی نقل نکردن آن جائزست پس در اینجا بپردو وجه مسألهست.

محصل ترکیب: بشتربان گفتم دست از من بدار تا کمی استراحت کنم گفت ای برادر حرم مکه در پیش است یعنی در این حوالیست (زیرا در اینجا بقرب و بعد آن اشارتی نیست اگر چه «عبارت جلو» در ترکی نوعاً دلالت بقرب میکند) و حرامی و عدو در محقّب است اگر میروی یا بروی خلاصی مییابی یا خلاص یافتی یعنی بمراد خود غالب گشتی و اگر خوابیدی و یا بخوابی میمانی و میمیری و یا مردی. حاصل اینکه اگر رفتی بمراد خود غالب گشتی و اگر خوابیدی هلاک خود را مقرر بدان.

خوشست زیر مغیلان براه پادیه خفت

شب رحیل ولی ترک جان نباید گفت

زیر مغیلان: اضافه لامیه و «مغیلان»* اسم درخت خاردار است در راه کعبه که خارهای آن دراز و سیاهست و بزرگی آن به بلندی درخت شفتالوست و هیزم آن بریه است.

شب رحیل: اضافه لامیه و «رحیل» اسم رحلت بمعنی کوچست یعنی اسم کوچیدن در سفرست.

ولی: ادات استدراک.

ترک جان: اضافه مصدر بمفعولش است.

بباید: بام حرف تأکید و «باید» فعل مضارع مفرد غائب.

گفت: بمعنی مصدر و مقارن بمضارعست.

محصل بیت: در شب رحیل در راه بریه در زیر خار مغیلان خوابیدن لطیفست و حضور و صفائی دارد ولیکن باید ترک جان گفت (از سروجان گذشتم و اگر میمیرم مانعی ندارد). حاصل اینکه باید مردن اختیار کرد و جائزست که در اینجا «گفت»

* مغیلان در اصل «امغیلانست» لیکن در میان ناس بتحریف مشهور است (نقل از حاشیه کتاب)

مجازاً بمعنی «کرد» باشد.

معلوم شود که مراد از خوابیدن در زیر مغیلات در سایه آسودنست و این معنی نیز در شب ملحوظ نیست زیرا شب همهجا سایه است اما در روز اگر چه بعضی از شکاف سنگها نیز سایه دارد لیکن در هر جا آن سایه میسر نیست ولی مغیلات در اکثر جاها موجودست علی کل حال در اینجا ذکر مغیلات خالی از تردد نیست*.

حکایت

پارسائی را دیدم در کنار دریا که زخم پلنگ داشت و پهیچ دارو به نمیشد و مدتها در آن رنجور بود و دم بدم شکر خدای تعالی همیگفت
الحمد لله که بمصیبتی گرفتارم نه به معصیتی.

پارسی را: یاء حرف وحدت و «راء» ادات مفعول.

بر کنار دریا: بر ادات ظرف و «کنار دریا» اضافه لامیه.

که زخم پلنگ: «که» حرف بیان و «زخم پلنگ» اضافه لامیه.

دارو به: بضم «راء» بمعنی دوا و علاجست و «به» در اینجا بمعنی خوب میباشد

(زخمش خوب نمیشد).

رنجور: بمعنی مریض است زیرا «رنج» بمعنی الم میباشد پس «رنجور» بمعنی

الم دارست مثل گنج که بمعنی خزینه و گنجور بمعنی خزینه دارست.

دم بدم: ساعت به ساعت یعنی هر دم و هر ساعت.

شکر خدا: اضافه مصدر بمفعولش.

بیبت: الم و بلائی که به آدم میرسد.

بمعنی گناه و عصیان و یاء هر دو حرف وحدت و قابلست که حرف

تنکیر نیز باشد.

محصل ترکیب: حضرت شیخ میفرماید در زمان سیاحت خود در کنار دریا

عابدی را دیدم که زخم پلنگ داشت یعنی او را پلنگ زخمی کرده بود و پاهیچ

داروئی به نمیشد اما دائماً بخدا شکر میگفت الحمد لله که بمصیبت گرفتارم (مبتلایم)

و بمعصیت گرفتار نیستم یعنی هر اندازه که درد و عذاب میکشم گناهی در حق من

نوشته نمی شود بدانجهت دائماً بخدا شکر میکرد.

قطعه

گر مرا زار بکشتن دهد آن یار عزیز

تا نگوئی که در آندم غم جانم باشد.

* جواب از طرف شیخ: خوابیدن در زیر مغیلات تنها از برای پناه بودن بسایه نیست بلکه

شب نیز شخص را از برودت ماه و هوا و یا از ژاله و باران مهیا ممکن حفظ میکند پس در زیر

مغیلات خوابیدن اولی است و در این صورت فرمایش حضرت شیخ درباره ذکر مغیلات در حکم

خود باقی است. (محمد اسعد).

زار: اسم است بمعنی ذلیل و حقیر و بدانجهت بطریق عطف تفسیری زار و ذلیل و حقیر و زار گویند.

پس کسی که بمعنی زاری کننده گفته مابین زار و زاری فرقی نگذاشته است چنانکه دقائق الحقائق در بیان «مرغزار» با مرغ زار نتوانسته هر دو را تحقیق کند لیکن شخص متتبع آنرا میفهمد ولی مقلد درک نمیکند، تأمل تدبیر. (رد این سیدعلی و سروری و کافی و دقائق الحقائق)

بکشتن: باء حرف صله و «کشتن» مصدرست بمعنی قتل.

دهد: فعل شرط مفرد مضارع غائب و «آن» فاعلش میباشد.

یار عزیز: مشارائیه «آن» و اضافه بیانی.

مرا: مفعول اول صریح فعل «دهد» و «زار» * مفعول ثانی و «بکشتن» مفعول

غیر صریح آنست.

کسانی که لفظ «زار» را حال گرفته اند بیحال بوده اند. (رد سروری و کافی)

کسانی که دومفعولی بودن فعل «دهد» را انکار کرده اند بمعنی واصل نبوده اند.

(رد سروری و کافی)

تانگوئی: تا حرف تنبیه و «نگوئی» فعل تفی مستقبل مفرد مخاطب.

که در آن دم: که حرف بیان و «در» حرف ظرف و «آن» اسم اشاره و «دم» بمعنی

نفس و ساعتست.

غم جانم: اضافه لامیه.

باشد: فعل مضارع مفرد غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به غم جان است.

محصول بیت: اگر آن یار عزیز (جانانم) مرا زار و ذلیل بکشتن دهد یعنی

بقتل من فرمان دهد، حاصل اینکه مرا باذلت و حقارت بکشد زینهار نگوئی که در آن

دم و آن وقت غم جانم باشد (غم جان و کشتن باشد) حاصل اینکه از مردن غم و پروا

نمیکشم.

کسی که معنی مصراع اول را «اگر من ضعیف را بکشتن دهد» گفته ضعیف

فرموده. (رد شمعی)

و کسی که در تحقیق مصراع ثانی «چنان خیال مکن که در آن حال ناله و انین

من از الم باشد» گفته لفظ زار را بمعنی ناله و انین دانسته البته خیلی فاسد گفته

است. (رد کافی)

و نیز آن که «انین من از رفتن جانم نیست» گفته معنی بیت را تفهیده.

(رد سروری)

گویم از بنده مسکین چه گنه صادر شد

که دل آزرده شد از من غم آنم باشد

بنده مسکین: اضافه بیانی.

گنه: محقق گناه.

* مفعول بودن «زار» محتاج تأمل ام

که دل آزرده: «که» حرف بیان و «دل آزرده» از اقسام وصف ترکیبی است.
 هم آن: اضافه لامیه.

محصول بیت: در موقع کشتنم غم سروجان نمیکشم بلکه میگویم از بنده مسکین چه گناه صادر شد که آن جانان از من آزرده دل و پریشان خاطر گردید (غم آن را دارم که جانان از کشتن من مفیر البال و پریشان خاطر گردید پس الم و هم من از اینجهت است والا از کشته شدنم نیست). حاصل اینکه از پریشان خاطر بودن جانان بیحضورم والا کسی که کشته اوست حیات جاودانی دارد.

کسی که گفته «چون از من آزرده دل و پریشان خاطر گردیده ناله میکنم» پریشان گفته است. (رد کافی)

حکایت

درویشی را ضرورتی پیش آمد کلیمی از خانه یاری بدزدید حاکم فرمود که دستش ببرند صاحب کلیم شفاعت کرد که من او را بجل کردم حاکم گفت بشفاعت تو حد شرع فرو نگذارم گفت راست فرمودی اما هر که از مال وقف چیزی بدزدد قطعش لازم نباید که

الْفَقِيرُ لَا يَمْلِكُ شَيْئاً وَلَا يَمْلِكُ

هرچه درویشان راست وقف محتاجانست

درویشی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.

ضرورتی پیش آمده: یاء حرف وحدت و «پیش آمد» بمعنی «واقع شد» است.
 کلیمی: یکسر کاف عربی و لام اسم نوعی از انواع بساط است که معلوم همه میباشد و یاء حرف وحدت. کسانی که یکسر کاف عجم گفته اند عندی فرموده اند.
 (رد شمی و کافی)

خانه یاری: اضافه لامیه و یاء حرف وحدتست.

که: حرف بیان.

ببرند: با باء تأکید فعل امر جمع غائب و «دستش» مفعول مقدم آست.

صاحب کلیم: اضافه لامیه و بدون اضافه نیز استعمال میکنند.

که: حرف بیان.

بجل: بفتح باء و کسر حاء مهمله و سکون لام لفظ مستعملی است بمعنی

حلال.

بشفاعت تو: باء حرف مصاحبت متضمن سببیت و «شفاعت تو» اضافه لامیه و

اضافه «حد شرع» نیز اینچنین است.

فرو نگذارم: فرو در این قبیل موارد ادات تأکید و «نگذارم» فعل ثنی مستقبل

متکلم وحده و «فرو نگذارم» بمعنی ترك و اهمال نمیکنم است.

اما: ادات استدراک.

که: در اصل «هرکس که» است بطریق حذف و ایصال «کس» ترک شد.
مال وقف چیزی بدزدد: یاء حرف وحدت و «بدزدد» فعل مضارع مفرد غائب.
قطعش: تقدیرش «قطع یدش» است.
که: حرف تعلیل.

الفقیر: مبتدا لفظاً مرفوع.

لا یملك: فعل نفی مستقبل مفرد مذکر غائب مبنی للفاعل و فاعلش ضمیر مستتر راجع به فقیر است.

شیئا: مفعول و لفظاً منصوبست (بپیچ چیز مالک نمیشود).

لا یملك: فعل نفی مستقبل مفرد مذکر غائب مبنی للمفعول وقائم مقام فاعلش بمثل آنچه که مذکور افتاد یعنی بکسی مملوک نمیشود.

درویشان راست: مراد از درویشان فقرا و «را» ادات تخصیص و سین و تا ادات خبرست.

وقف محتاجانست: اضافه مصدر بمفعولش و الف و نون ادات جمع و سین و تا ادات خبرست.

محصول ترکیب: بدرویشی ضرورتی پیش آمد (احتیاجی واقعشد) از خانه یاری (خانه درویشی مثل خود) گلیمی دزدید حاکم (قاضی) فرمود تادستش ببرند (السارق والسارقه) چون حکم چنین گردید صاحب گلیم شفاعت کرد که من به او حلال کردم و دعوی و نزاع نمیکنم قاضی گفت بجهت شفاعت تو اقامت حد شرع را ترک نمیکنم و دراین قبیل موارد رعایت خاطر مشروع نیست (الیه حکمی که بشرع لازم میآید اجرا میکنم) صاحب گلیم گفت راست میفرمائی اما هرکس که از مال وقف چیزی بدزدد به او قطع ید لازم نمیآید زیرا فقیر در دنیا نه بچیزی مالک میشود و نه بکسی مملوک میگردد هرچه درویشانراست وقف فقرا و محتاجانست یعنی چیزیکه از درویشان اخذ میشود موجب عقوبت فقرا نمیگردد زیرا در معنی حق خودشانرا میگیرند پس به آنان نه قطع ید مترتب میشود و نه ضمان.

حاکم دست از او برداشت و گفت جهان بر تو تنگ آمده بود که دزدی نکردی الا از خانه چنین یاری گفت ای خداوند شنیده که گفته اند خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب

دست از او برداشت: از او دست کشید (از قطع ید او فراغت نمود).

بر تو تنگ آمده بود: آیا دنیا بتو تنگ آمده بود (بطریق استفهام).
که: حرف بیان.

الا: ادات استثناء.

خانه دوستان: اضافه لامیه و مفعول مقدم فعل «بروب» است که باپاء تأکید فعل امر مفرد مخاطب از «رویدن» است.

کسانی که از «روفتن» گفته اند خطا کرده اند. (رد شراح جمیعاً).

در دشمنان: مفعول مقدم فعل «مکوب» (با باء عجمی). کسیکه با باء عربی

گفته ندانسته است. (رد ابن سیدعلی)

محصول ترکیب: چون صاحب گلیم اینچنین تقریر کرد حاکم از سارق دست کشید و گفت دنیا برایت تنگ آمده بود که دزدی نکردی الا از خانه اینچنین درویشی (از خانه این فقیر) سارق گفت ای خداوند شنیده‌ای که بطریق ضرب‌المثل گفته‌اند (کلمات اکایرست) خانه دوستان بروب (درخانه هرچه بگرفتن قایلست بگیر و تکلف مکش) و در دشمنان مکوب (بجهت عرض احتیاج دق‌الباب مکن) حاصل این‌که بدشمن عرض احتیاج مکن.

چون فرومائی بسختی تن بعجز اندر مده دشمنان را پوست برکن دوستان را پوستین

فرومائی: اگر مصادر ماندن و مانیدن بالفظ فرو مستعمل شود معنی عجز افاده میکند، یاء ضمیر خطاب و «فرومائی» بمعنی عاجز بمائی است.
بسختی: باء حرف مصاحبت و سختی با یاء مصدری بمعنی شدت و محنت است.
تن: بمعنی بدنست اما در اینجا مراد وجود و خودش است.
بعجز: باء حرف صله و یاء حرف ظرف.
اندر مده: «اندر» معنی باء را تأکید میکند و «مده» فعل نهی مفرد مخاطب است، در بعضی از نسخ بجای «مده» «منه» افتاده اما هیچ نسخه «مکن» موجود

دشمنان را: «را» ادات تخصیص.

برکن: «بر» حرف تأکید و «کن» بفتح کاف عربی بمعنی بکن است.
کسی که فعل «برکن» را از کندن مشتق گفته ندانسته. (رد شمعی و کافی)
دوستان را: «را» حرف تخصیص.

پوست: مفعول اول فعل «برکن» و «پوستین» مفعول ثانی آنست.

محصول ترکیب: چون بشدت و محنت عاجز بمائی وجود خودت را بعجز مده (باکریت و مشقت بیکار و بینوا منشین) بلکه چون فرصت بیابی پوست دشمنان و پوستین دوستان را بکن. حاصل اینکه بحال عجز و ضرورت منشین و خود را بمحنت والم مینداز بلکه چون فرصت بیابی جان و مال دشمن را بشهر و جبر بگیر و امان مده اما بطریق ابتدال عرض حال و اظهار حاجت نشان مده لیکن بادوستان بجهت دفع ضرورت در معامله‌ای بکنی و اظهار عجز نمائی رخصت و اجازت هست.

حکایت

یکی از پادشاهان پارسائی را گفت هیچت از ما یاد می‌آید گفت بلی هر گه که خدای را فراموش میکنم.

هیچت: تاء ضمیر خطاب (هیچ بتو).

از ما یاد می‌آید: یعنی هیچ ما را بیاد می‌آوری.
محصل ترکیب: پادشاهی صالحی را دید و گفت هیچ از ما یاد می‌کنی گفت بلی
 هر وقت خدا را فراموش می‌کنم ترا بیاد می‌آورم امثال اینها از قبیل تعلیق بالمحال
 است یعنی هرگز بخاطرم نیاشی زیرا من يك نفس از ذکر خدا خالی نیستم که تو
 بیاد من آئی.

هرسو دود آنکش ز در خویش براند و آنرا که بخواند بدرکس ندواند

سوة بضم سین جانب.
 دود: بفتح دال و واو فعل مضارع مفرد غائب از دویدن و فاعلش «آن» است.
 کش: که حرف بیان و ضمیر شین جائزست که بجهت قائم بودن قرینه (بقرینه
 فاعل «براند») راجع بخدا باشد و نیز جائزست که راجع بمشارالیه مقدر «آن»
 باشد زیرا تقدیر کلام «آنکش کش» است.
 ز در خویش: از در خود.

براند: باء حرف تأکید و «راند» فعل مضارع مفرد غائب و فاعلش خداست.
 وانرا: واو حرف عطف و متضمن معنای استدرک است و «آنرا» در اصل
 «آنکس راست» بطریق حذف و ایصال که لفظ «کس» ترک شده.
 که: حرف بیان.

بخواند: دعوت نماید یعنی مقبول داشته معزز و مکرم درگاهش نماید.
 بدرکس: باء حرف صله و «درکس» اضافه لامیه.
 ندواند: فعل نفی مستقبل مفرد غائب و فاعلش خدا و الف و نون ادات تعدیه
 است.

محصل بیت: بهر جانب میدود (بی‌قرار و آرام بهر جانب میدود) آنکسی که
 خدا او را از درگاه لطف و کرم خود طرد و طرح کند یعنی کسی که مقبول و معزز
 خدا نباشد بیجا و بیمورد از دری به دری دویده و اسباب معاش خود را از در بدر
 بودنش می‌فهمد و حصول مرام و مقاصدش را از ملازمت اکابر و بزرگان میداند
 العیاذ بالله تعالی آنکس را که بطرف خود دعوت کند او را بدرکس ندواند زیرا کسی
 که مقبول خدا باشد بدیگری محتاج نمیشود و بدر اغیار نمیرود.
 حاصل این که پادشاه صورت و معنی شده همه به او محتاج می‌شوند و او بکسی
 محتاج نمی‌گردد.

معلوم شود که در نسخ صحیح مصراع اول «هرسو دود آنکش» یا ضمیر شین
 واقع است پس کسانی که باسین مهمله نوشته‌اند از ضمیر آگاه نبوده‌اند. (رد سروری
 و کافی)

حکایت

یکی از صالحان پادشاهی را بخواب دید در بهشت و پارسایی را در دوزخ پرسید که موجب درجات آن چیست و سبب درکات این چه که بخلاف این پنداشتم گفتند آن پادشاه بمحبت درویشان در بهشت است و این پارسا بتقرب پادشاهان در دوزخ.

بخواب: بام حرف ظرف و «خواب» معروف.

پرسید: صالح مذکور در خواب سؤال کرد و یا بعد از بیداری از اشخاص سؤال کرد.

که: حرف بیان.

موجب درجات آن: اضافه اسم فاعل بمفعولش و اضافه‌ها لامیه هستند.

سبب درکات این: اضافه‌ها لامیه و «درجات» جمع درجه است که بمعنی پله‌هائیکست جهت رفتن به جاهای بلند که در مقامات جنت نیز مستعمل می‌باشد و «درکات» جمع درکه و بمعنی پله‌هائی است جهت رفتن بجاهای پست که در مراتب دوزخ نیز مستعملست.

که: حرف تعلیل.

بخلاف این: بام حرف تأکید و «خلاف این» اضافه لامیه و مفعول مقدم فعل پنداشتم است.

گفتند: صالح جواب دادند.

بمحبت درویشان: بام حرف مصاحبت متضمن سببیت و «محبت درویشان» اضافه مصدر بمفعولش است.

تقرب پادشاهان: تقرب مصدر از باب تفعیل و اضافه آن به «پادشاه» اضافه مصدر بمفعولش است.

محصل ترکیب: صالحی در خوابش پادشاهی را در بهشت و عابدی را در جهنم دید سؤال کرد که موجب مقامات جنت آن پادشاه و سبب درکات جهنم این زاهد چیست زیرا ما برخلاف این ظن می‌کردیم گفتند که آن پادشاه بسبب محبت بفقرا و درویشان در جنت و این درویش بجهت تقرب بسلامین و امراء در دوزخ است.

قطعه

دلقت بچه کار آید و مسحی و مرقع

خود را ز عملهای نکوهیده پری‌دار

دلقت: دلخ خرقه فقرا و تاء ضمیر خطابست.

مسحی: مسح بکسر میم و سکون سین مهمله بمعنی پلاس و یاء حرف نسبت است (لباسی که منسوب به پلاس باشد و مراد لباس فقراست).

مرقع: اسم مفعول از باب تفعیل و بمعنی لباسی است که باچندپاره وصله شده

باشد مانند خرقة فقرای هند.

خود را: «خود» با واو رسمی بمعنی خویش و «را» ادات منقولست.
عملهای تکوینیه: اضافه بیانی و «نکوئیده» بکسر نون و بضم کاف عجمی بمعنی حقیر و ذلیل است.

بری دار: بری بسکون یا دراصل بروزن فعیل «بری» بوده (باهمزه) ولیکن اعجام اغلب بحذف همزه استعمال میکنند و «دار» فعل امر مفرد مخاطب و «خود را» مفعول صریح فعل «بری دار» و «زغمها» مفعول غیر صریح آنست.

محصول پیت: دلق بچه کار تو میآید یعنی بچه دردت میخورد. حاصل اینکه پوشیدن مسحی بتو چه فایده دارد یعنی مسحی پوشیدن بتو فایده ندارد و نیز پوشیدن خرقة مرقع نیز اثری نمی بخشد یعنی درویش و صوفی بودن با پوشیدن لباس فقرا نیست خود را از عملهای زشت بری و سالم و عاری بدار یعنی صوفیگری تنها با پوشیدن لباس فقرا نیست بلکه اعمال صالحه و افعال مبروره است که مرد را از دوزخ نجات می بخشد نه مسحی و مرقع.

حاجت بکلاه برگی داشتنت نیست

درویش صفت باش و کلاه تتری دار

بکلاه برگی: باء حرق صله و «کلاه برگی» اضافه بیانی و «بره» بفتح باء و راء و هاء رسمی بمعنی حمل است (بفتح حاء و میم).

حال معلوم شود که اکثر اعجام شروان و قره باغ و آذربایجان از پوست بره کلاه میپوشند و به آن کلاه برگی میگویند یا یاء نسبی مانند خواجگی و بندگی.

گاهی نیز بجای «کلاه برگی» تنها لفظ برکی استعمال میکنند و چون اغلب این کلاه را فقرا میپوشند بدانجهت در اینجا تخصیص بالذكر نموده است.

داشتنت: داشتن مصدر و «تاء» ضمیر خطاب.

درویش صفت: وصف ترکیبی بمعنی دارنده خوی و صفت درویشان و صوفیان.
باش: فعل امر مفرد مخاطب.

کلاه تتری: اضافه بیانی. اکابر علماء در لغات یا کلاه امیرانه تفسیر نموده اند و مسموع ما نیز از اعجام این چنین است مخصوصاً نادره زمان و اعجوبه دوران صاحب تصانیف رائقه و مالک قصائد مصنوعات فائقه و ولینعمت و استادمان مولانا حلیمی شروانی قدس الله تعالی روحه و جعل فی حرف الجنان فتوحه که در شام شریف توطن نموده و به اداء وظیفه قانع شده و به افاده طلبه تقید کرد به این بنده دهاگو و بسایر طلاب در موقع تعلیم گلستان چنین فرموده اند که چون کلاه تتری در مقابل کلاه برکی (کلاه فقیرانه) واقع گردیده پس در اینجا مراد از کلاه تاتاری کلاه امیرانه است که خانان و میرزایان و سلطانان تاتار می پوشیدند و اکثراً از پوست سمور و وشق* بوده است.

* وشق (بفتح واو و شین) حیوانی است شبیه پلنگ و باندازه سگ، پوست او را دستکش و یا آستر لباس میکنند.

کسی که برکی را یکف عربی نوعی متاع گفته که صوفیان آنرا بجای عمامه بسر میگذاشتند بدووجه خطا کرده اول اینکه یکف عربی گفته و درثانی آنرا نوعی متاع نامیده که صوفیان از آن عمامه میساختند. (ردابن سیدعلی)

و کسی که برکی را یکف عربی نوعی از جنس قلنسوه دانسته او نیز بدو وجه خطا کرده است (در گفتن یکف عربی و نوعی از جنس قلنسوه). (رد سروری) و کسی که گفته «کلاه برکی نوعی کلاه است که درویشان میپوشند» تحقیق مقام نکرده. (رد شمعی)

کسی که گفته «مراد از کلاه تشری قلنسوه است که آنرا طوایف تاتار و چند میپوشند» خطا کرده است. (رد کافی)

و نیز کسی که گفته «کلاه برکی نوعی کلاه است که در خراسان از پوست بره میسازند و جنسی از کلاه طاقی است که اغلب درویشان و مشایخ میپوشند و گاهی نیز بر روی آن عمامه میپوشند» بدووجه قصور نموده اول اینکه آنرا بخراسان تخصیص کرده و درثانی آنرا کلاه درویشان و مشایخ گفته است زیرا اعیانای اعجام نیز گاهی آنرا میپوشند. (رد سروری)

کسیکه گفته «برکی دراصل یتشدید بوده لیکن بجهت کثرت استعمال و خصوصاً دراین محل بسبب ضرورت شعر مخفف گردیده خفت کرده است زیرا چنانکه سابقاً هم مکرر بیان شده دراصل لغت آنان تشدید نیست. (رد کافی)

بعضی از شراح برکی را بدوفتح گفته و بعضی نیز بدان اعتراض کرده و گفته که «دوفته به حالت افراد مخصوص است اما درحالت اضافه بودن یکف حرفی که متصل نوشته می شود مکسور استعمال میشود» سهر فاحش نموده زیرا در هر دو حالت بادوفته است. (رد کافی)

و نیز کسی که گفته «تتر» در اینجا بمعنی کافرست چنانکه محل قرینه آنست و در این معنی مبالغه موجود است» خطایای افحش نموده است. (رد شمعی)

زیرا قعوائی کلام اینست که درویش صفت باش و کلاه کافر بیوش البته این نیز هرگز جایز نیست زیرا اگر کسی ارکان اسلام را رعایت کند و کلاه کافر بیوشد و یازنار به بندد اهل شرع بکفر او حکم دهند که اینهمه علامت تکذیب شعائر اسلامست. و در اینجا که بطریق مبالغه بمثل آنچه که خودش گفته فهم می شود که به اظهار شعار کفر رخصت و جواز نشان داده است. العیاذ بالله العالی.

حکایت

پیاده سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه ما شد خرامان همی رفت و می گفت

پیاده: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

کسانی که همزه را حرف وحدت دانسته اند بخطای معهود مصر شده اند زیرا کلماتی که آخرشان مختوم به هاء رسمی است همزه آنها حرف توسل است زیرا آنچه

افاده معنای یاء وحدت میکند یاء مقدره غیر مکتوبه است. (رد سروری و شمعی)
 بالاخره متقدمین یاء را بعد از هاء رسمی می نویسند. لیکن متأخرین بسبب
 اینکه هاء رسمی است شکلی بشکل عین پترا وضع میکنند که هم به یاء و هم به همزه
 دلالت میکند و همزه گفتنشان بطریق مجازست زیرا همزه را غیر از حروف عله
 شکل دیگری نیست. فتأمل.

سروپا برهنه: برهنه بفتح وضم باء لغتی است بمعنی لخت و عور.
باکاروان حجاز: باء حرف مصاحبت و «کاروان حجاز» اضافه لامیه است.
کوفه: شهر مشهوریست لیکن در این زمان در ودیوار جامع وجدار بعضی از
 قبورش از بین رفته یعنی در بعضی جاها نیمی از قبه ویاتمام قبه وبالاخره کم و
 بیش سایر قسمتها خراب شده و یقیه اش نیز چنان مندرس گشته که ذره ای از آثار
 بنا پیدا نیست زیرا اهالی نجف* سنگ و آجر و اساس زیبای بنا را کنده و در بنا و
 ساختمانهایشان مصرف کرده اند و فعلا از بنا و اساس آن آثاری باقی نیست.
 بالجمله کسی که بخواهد از فنای عالم عبرتی گیرد لازمست بجانب بغداد گذر
 کرده و مشاهده نماید که آن مملکت زیبا و آباد چگونه خراب و باخاک یکسان گردیده
 است. پس فرمایش حضرت شیخ درباره کوفه زمانی است که آنجا معمور بوده و
 محل مستقلی از کوفه بمکه حرکت میکرده است چنانکه در این زمان از مصر و شام
 و یمن حرکت میکنند.

بدر آمده: خارج شد.

همراه ما: اضافه لامیه یعنی رفیق ما.

خرامان: صفت مشبیه بمعنی «بناز راه رفتن» است.

همی: هاء حرف تأکید.

محصول ترکیب: يك پیاده سروپا برهنه از شهر کوفه باقافله حجاج خارج شد
 و همراه ما بود و این ابیات را همی خواند.

نه بر اشتر بسوارم نه چو استر زیر بارم
نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم

بر: حرف استعلا.

بسوارم: باء حرف تأکید و سوار معروف.

چو: حرف تشبیه.

استر: بفتح همزه و سکون سین بمعنی قاطر که عبری «بغل» (بفتح باء و
 سکون غین) گویند در بعضی از نسخ بجای «استر» «اشتر» نوشته شده ظاهراً بطریق
 تصحیف بوده است.

* نجف قصبه ایست که مدفن حضرت علی علیه السلام میباشد و کوفه در نیم میلی آن
 واقعست.

زیربار: اضافه لامیه.

غلام شهریار: اضافه لامیه و «شهریار» بسکون راء اول بمعنی پادشاهست. محصول بیت: نه سوار شتر هستم (راکب نیستم) و نه مثل استر زیر بار هستم (بار هم ندارم) یعنی زیر بار کسی نبوده و مولای رعیتی هم نیستم (صاحب رعیت و خدمه نبوده و بنده و غلام پادشاه هم نیستم) حاصل اینکه نه حاکم و نه محکوم بلکه از تمام امور عالم سالم و آزاده هستم.

غم موجود و پریشانی معدوم ندارم نفسی میزنم آسوده و عمری پسر آرم

غم موجود: اضافه بیانی و یا لامیه بالفعل موجود غم و یا بالفعل غم موجود. پریشانی معدوم: اضافه بیانی و یا لامیه است. ندارم: بدو ترکیب اضافی مصروفست. نفسی: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر. میزنم: معروف. آسوده: راحت و حضور. عمری: یاء حرف وحدت و یا تنکیر.

پسر: یاء حرف صله و «سر» در اینجا بمعنی پایان و نهایت است. آرم: فعل مضارع متکلم وحده و «عمر» مفعول صریح و «پسر» مفعول غیر صریح آنست.

محصول بیت: غم موجود و پریشانی معدوم ندارم (هرگز بهیچوجه غمی ندارم آسوده حال و مرفه البال نفس میزنم) یعنی باسودگی و راحتی زندگی میکنم. حاصل اینکه اوقات و ازمانم بوجه راحت و حضور میگذرد و همینطور هم پایان میرسانم یعنی عمرم را یصفا و حضور میگذرانم (عمرم را بینم و غصه میگذرانم).

دو بیت مذکور از اقسام بحررمل مخبونست. کسی که به بحر آشنائی ندارد بیت اول را دو بیت ظن کرده و گفته است «مخفی نماند که در مصراع ثالث سکتتهای بنظر میرسد که در اشعار قدما از این سکتتهای زیاده است و اگر بدون سکتته بخوانیم «نه خداون رعیت» خوانده میشود» حق اینست که ظن فاسد نموده. (رد شمعی) البته تقطیع این اشعار چنین است.

«نه براشتر» فعلا تن، «یسوارم» فعلا تن، «نه چو استر» فعلا تن، «زیر بارم» فعلا تن، «نه خداون» فعلا تن، «در رعیت» فعلا تن، «نه غلام» فعلا تن، «شهریارم» فعلا تن، «غم موجو» فعلا تن، «دو پریشا» فعلا تن، «نی معدو» فعلا تن، «م ندارم» فعلا تن، «نفسی می» فعلا تن، «زنم آسو» فعلا تن، «ده و عمری» فعلا تن، «پسر آرم» فعلا تن.

الفاظی که در قافیة بیت اول واقع شده سالم* تقطیع میشوند ولی بقیه

* سالم یعنی فاعلاتن

عموماً متعبود

کسیکه این مصراع را «نفسی میزنم آسوده و عمری بسر آرم» بیت تمام ظن کرده و بعد از استیفاء شرح آن چنین گفته «مخفی نماند اگر چه قافیۀ این بیت با نظم سابق موافقت است اما بخودش متحد نیست» معلومست که این شخص یوزن و بحور آشنائی نداشته است. (ردکافی)

کسی که معنای این مصراع را «يك نفس و يكدم آسوده و بی قید بودم را يك عمر می‌شمارم» گفته معنا را پاك و خوب نشمرده است. (رد سروری و کافی)

و کسی که در لفظ «پیشانیء» همزه را بجهت اضاافت داشته پریشان گفته است. (رد شمی)

حاصل اینکه جمیع شراح ترکیب این دو بیت را ناموزون نوشته و عموماً غلط معنی کرده‌اند، تأمل تدبیر. (رد شراح جمیعاً)

و بعضی نتوانسته این نظم را از رباعی تشخیص بدهد و بجای «نظم» رباعی نوشته است.

**اشتر سواری گفتش ای درویش کجا میروی بازگرد که بسختی
بمیری، نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت، چون بنخله محمود
رسیدیم توانگر را اجل فرارسید و مرد درویش بیالینش پیامد و
گفت ما بسختی نمودیم و تو بر بختی بمردی.**

اشتر سواری: وصف ترکیبی و یاء حرف وحدت.

بازگرد: «باز» یعنی عقب و «گرد» فعل امر مفرد مخاطب از «گردیدن» و «بازگرد» بمعنی ارجع عربی.

که بسختی: «که» حرف تعلیل و «باء» حرف مصاحبت و یا حرف ظرف و «پاء» حرف مصدر یعنی در حال شدت یا بشدت.

نهاد: فعل ماضی مفرد غائب و «قدم» مفعول صریح مقدم فعل «نهاد» و «در بیابان» مفعول غیر صریح آنست.

چون: ادات تعلیل.

بنخله محمود: باء حرف صله و «نخله محمود» نام محلست که منزل سوم از شهر کوفه و منبع عین زرقا میباشد که زبیده خاتون در آنجا مسجد و خانی عالی ساخته و برکه‌ها و حوضهای اعلا بنا نهاد که حجاج سه روز در آنجا منزل کرده استراحت میکنند.

رسیدیم: فعل ماضی متکلم مع‌الغیر.

توانگر را: «توانگر» یعنی غنی و مراد اشتر سواریست و «را» ادات مفعول میباشد.

فرا: ادات تأکید.

بیالینش: باء حرف صله و «بالین» بمعنی پالش و ضمیر «شین» راجع به توانگرست.

بختی: بضم باء و سکون خاء شتر بادپا را گویند.

محصول ترکیب: اشترسواری بدرویش مذکور گفت ای درویش کجا میروی درحالی که استطاعت نداری و بچه علت این زحمت را اختیار کردی که تو را خود فرض نیست مراجعت کن که ببلا و شدت بمیری. حاصل اینکه این راه مبارک راه سنگینی است که تحمل نیاورده هلاک خواهی شد و چون بتغله محمود رسیدند سوار را اجل درگرفت و بمرد درویش ببالینش (بالای سرش) آمد و گفت ما بفقر و پابرهنگی و زحمت و مشقت نمردیم و تو بروی شتر تندرو در حضور و راحتی بمردی.

شخصی همه شب پرسر بیمار گریست چون روز شد او بمرد و بیمار پزیست

شخصی: یاء حرف وحدت.

سر بیمار: اضافه لامیه و «بیمار» بمعنی مریض، در اصل وصف ترکیبی است بمعنی «بیم آورنده» بعداً به «مریض» اسم شد، و چون اکثراً مریض میمیرد بدانجهت بیمار گفتند (آورنده بیم مرگ).

گریست: بکسر کاف عجمی و راء مکسور فعل ماضی مفرد غائب، یعنی گریه کرد.

بیمار پزیست: بیمار مبتدا و «پزیست» بکسر زاء فعل ماضی مفرد غائب بمعنی بهبود یافت و با یاء تأکید (پزیست) خبر مبتداست.

محصول بیت: شخصی تمام شب را بربالای سر بیمار گریه کرد (فرض اینکه خواهد مرد از ترس آن تا صبح گریه و بکا کرد) چون صبح شد آنکه از اول شب تا سحر بسبب ترس گریان بود مرد ولی مریض شفا یافت و زنده شد، نظایر این قصه در دنیا بسیار واقع میشود زیرا بسا مریضی که از مردتش میترسیدند شفا یافته و آنکه میگفته چندین سال یا امل و آرزوی دراز زندگی خواهم کرد مرده است.

قطعه

ای بسا اسب تیزرو که بماند که خرننگ جان بمنزل برد

ای: حرف ندا و منادا محذوف مراد «ای یار» گفتن است.

بسا: زیاد و چندچند.

اسب تیزرو: اضافه بیانی و «تیزرو» وصف ترکیبی از رویدن بمعنی تندرونده.

که: حرف بیان.

بماند: فعل ماضی مفرد غائب یعنی واماند.

که: حرف استدراک.

خرننگ: اضافه بیانی.

برده: فعل ماضی مفرد غائب و «جان» مفعول صریح و «بمنزل» مفعول غیر

صریح آنست و جمله فعلیه خبر مبتدا (خرلنگه) است.
 در بعضی نسخ بجای «خرلنگه» «خرک لنگه» واقعست بکاف تصغیر.
محصول بیت: ای یار چندچند (زیاد) واقعشده که اسب تیزرو و یورتمه
 زیر بار تاب خورده و بجا مانده اما خرلنگه افتان و خیزان یا حال ضعف و ناتوانی
 قطع طریق نموده بمتصد رسیده است یعنی این قضیه بسیار واقع شده.
 کسی که کلمه «تیزرو» را از رفتن مشتق دانسته غلط گفته. (رد ابن سیدعلی
 و سروری)

پس که در خاک تندرستان را دفن کردند و زخم خورده نمرده

پس: بسیار.

که: حرف بیان.

در خاک: «در» حرف صله.

تندرستان را: تندرست وصف ترکیبی (صحیح البدن) و «الف و نون» ادات
 جمع و «را» ادات مفعول و مرهون مصراع ثانیست. «تندرستان» مفعول اول فعل
 «کردن» و «دفن» مفعول ثانی آنست.
 واو: حرف حال.

زخم خورده: وصف ترکیبی و مبتداست.

نمرده: فعل نقی ماضی، مفرد غائب خبر مبتدا.

محصول بیت: بسیار اتفاق افتاده که اجل شخص سالم فرارسیده و مرده و او
 را بخاک سپرده اند و شخص زخم دار با وجود زخم شدید نمرده و از مرگت رهایی
 یافته است (بسا مجروحی که از حیات قطع امید کرده بود نمرده و باذن الله تعالی
 نجات یافته است).

حکایت

**عابدی را پادشاهی طلب کرد عابد اندیشید که دارویی بخورم تا
 ضعیف شوم مگر اعتقاد در حق من زیاده کند آورده اند که داروی
 قاتل بود بخورد و بمرد**

که: حرف بیان.

دارویی: یاء حرف وحدت.

تا: حرف تعلیل.

مگر: ادات تمنا.

داروی قاتل: اضافه بیانی.

بود: ادات زمانیه.

محصول ترکیب: عابدی را پادشاهی طلب کرد (بیاید و بحضور پادشاه شرفیاب
 شود) عابد فکر کرد دارویی (معجون) بخورم یا شربت بنوشم تا ضعیف شوم و اعتقاد

شاه در حق من زیاده شود یعنی با این عمل شاید که پادشاه اعتقاد خود را نسبت بمن زیاده کند. حاصل اینکه برآستی مرتاض و زاهدی پندارد و حسن ظنش در حق من یکمال صلاح آراسته باشد گویند تا آن دارو (که احتمالاً زهر قاتل یا سم هلاهل بوده) بخورد هماندم جان سپرد.

قطعه

آن که چون پسته دیدمش همه مغز
پوست بر پوست بود همچو پیاز

آنکه: بطریق حذف و ایصال در تقدیر «آنکس که» است.
چون: ادات تشبیه.

پسته: یفتح و کسر یاء عجمی لغتی است که فستق نیز گویند لیکن مراد فستق

دیدمش: ضمیر شین راجع به «آنکس» و در بعضی از نسخ «دیدش» واقع شده (با یاء خطاب) و در اینجا مراد از «دیدن» فعل قلب بمعنی ظن است.
مغز: آنچه که در توی سر و استخوان و پادام و فندق و فستق و اقسام اینهاست مغز نامند.

پوست: بیا عجمی پوست حیوانات و سایر چیزها را گویند.
بود: در اینجا ادات زمانیه است.
همچو: ادات تشبیه.

محصول بیت: آنکس را که مثل فستق همه مغز می پنداشتم (بتقدیر اینکه مغز فستق مثل مغز فندق تماماً صاف و سالم میشود یعنی بظاهر حالش نگاه کردم باطنش را نیز آنچنان معمور ظن کردم و بصلاح حالش معتقد شدم) دیدم که آنچنان نبوده و بلکه مثل پیاز بر رویهم پوست و حشو است و چیزی در درونش نیست یعنی صورت خشک بی معنی دارد.

پارسیان روی در مخلوق پشت بر قبله میکنند نماز

پارسیان روی در مخلوق: «پارسیان» جمع پارسا بمعنی عابدان و اضافه آن به «روی» بیانست، «در» حرف صله و مقید به «روی».
بر قبله: «بر» حرف صله.

محصول بیت: پارسیان مبتدا و مصراع ثانی خبر واقع شده، یعنی پارسیانی که روی و توجهشان بجانب مخلوق است پشتشان* را از قبله کج کرده نماز می گزارند. حاصل اینکه آنان در این حکم اند زیرا چون قلب از حق معرض باشد قالب در حکم روگردان شده از قبله است بطور کلی در عبادات همیشه قالب تابع قلبست.

* بهترین بجای عبارت «پشتشان» را از قبله کج کرده نماز می گزارند بگوئیم «درحالی که پشتشان بطرف قبله است نماز می گزارند».

چون بنده خدای خویش خواند ^{بیت} باید که بجز خدا نداند

چون: ادات تعلیل.

خواند: فعل مضارع، مفرد غائب بمعنی «دعوت کند» است.

خدای خویش: اضافه لامیه و مفعول مقدم فعل «خواند».

باید: فعل مضارع، مفرد غائب.

که: حرف بیان.

بجز: بام حرف زائد و «جز» بمعنی غیراست.

نداند: فعل نفی مستقبل، مفرد غائب و «خدا» مفعول صریح و «بجز» مفعول

غیرصریح آنست.

موصول بیت: چون بنده‌ای خدای تعالی را بر خود معبود دانست لایق و

سزاوار آنست که بجز او چیزی و کسی را نداند و به‌ما سوا دل نبندد.

کسی که فاعل فعل «خواند» را ضمیر راجع به «خدا» دانسته و مفعول آنرا

«بنده» گفته مخالف ظاهر ترکیب گفته است. (رد ابن‌سیدعلی)

حکایت

کاروانی را در زمین یونان بزدند و نعمت بیقیاس بردند بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و رسول شفیع آوردند فائده نداد

زمین یونان: ولایت قرمان را گویند.

زاری: با یاء اصلی بمعنی فریاد و فغانست.

موصول ترکیب: در مملکت یونان حرامیان کاروانی را بزدند و نعمت بیحد

و بی‌پایان بردند طایفه بازرگانان گریه و زاری و فریاد و فغان کرده و خدا و

رسول را برحرامیان شفیع آوردند (بسیار خواهمش و تمنا کردند) لیکن فائده نداد.

چسو پیروز شد دزد تیره روان چه غم دارد از گریه کاروان

دزد تیره‌روان: اضافه بیانی و «تیره‌روان» وصف ترکیبی است (زیرا روان

روح انسانی را گویند) پس «تیره‌روان» صفت دزدست.

گریه کاروان: اضافه لامیه.

موصول بیت: چون دزد تیره‌روان (دزد بی‌رحم و سنگین‌دل) غالب و مظفر شد

از گریه و زاری کاروان چه غم دارد (چه پروا دارد) حاصل اینکه چون فرصت یابد

و بمال مردم تسلط پیدا کند هزار مرتبه داد و فریاد و تضرع و فغان در حالش

تأثیر نمیکند.

کسی که «تیره‌روان» را جمع «تیره‌رو» و وصف ترکیبی بمعنی شبر و گفته

خودش تیره روان بوده. (رد ابن سید علی)

و باز قول دیگران را نقل کرده و گفته که «تیره» ظرف و «روان» صفت مشبیه است از «رفتن» و مثل «روان» از «رویدن» یعنی «دزدی که رفته است» و «تیره» یعنی قی ظلمة اللیل در فاسد بودن اصل و نقلش اشتباه نیست. (رد ابن سید علی) و کسی که معنای مصراع اول را «چون» دزد روح آلوده و ناپاک مظفر شد، گفته آلوده فرموده. (رد سروری)

لقمان حکیم در آن میان بود یکی از کاروانیان گفت کلمه چند از حکمت و موعظت با اینان بگوی باشد که طرفی از مال مادست بدارند که دریغ باشد که چندین نعمت ضایع گردد، لقمان گفت دریغ باشد کلمه حکمت با ایشان گفتن.

کاروانیان: کاروان در اصل کاریان و «بان» ادات فاعلی است بجهت تبادل و تواخی میان بام و واو بهر دو وجه مستعملست مثل کاربانسرای و کاروانسرای و «بام» حرف نسبت و الف و نون ادات جمعست.
موعظت: مصدر میمی بمعنی وعظ گفتن.
طرفی: یاء حرف وحدت و بمعنی قدریست.
دست بدارند: متصرف شوند.

محصول ترکیب: لقمان حکیم در میان آن کاروان بود یکی از کاروانیان به لقمان گفت که براینان از حکمت و موعظه کلمه‌ای چند بیان کن تا باشد که مقداری از مال ما دست بدارند یعنی مقداری از مالمان را دوباره بخودمان برگردانند. («طرف» بروزن ظرف بمعنی بعضی و «دست بدارند» بمعنی ترك بکنند است) زیرا حیث است که اینقدر مال و نعمت برایگان ضایع شده و مقدار کمی از آن جهت تأمین سرمایه نماید لقمان گفت حیثست برچنین ظالمانی سخن حکمت و موعظت گفتن زیرا براینان سخن اثر نمیکند تا متأثر شده برشما مرحمتی کنند.

قطعه

آهنی را که موریانه بخورد نتوان برد ازو بصیقل زنگ

آهنی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مقول.

که: حرف رابط صفت.

موریانه: کرم آهن و زنگ آهن را گویند.

نتوان برد: «برد» افاده معنای مصدر میکند.

بصیقل: یاء حرف مصاحبت و «صیقل» بروزن فیعل به استادیکه زنگ فلزات

را میزداید اطلاق میشود که از باب نصر مصدرش صیقل (بفتح صاد و قاف) و

صقال بکسر صاد میاید و «مصقله» اسم آلت است یعنی آلتی که با آن زنگ میزدایند.

زنگ: بفتح زاء عربی معروف و بعضیها تصحیف کرده بزاء عجمی خوانند.

محصول بیت: آهنی را که موریانه خورده باشد زنگ آنرا بصیقل نمیتوان

زدود زیرا زنگ ماده آنها افساد و جوهرش را افنا کرده (در اینجا موریانه قابلیست که دو معنی داشته باشد).

کسیکه بمعنی اولی تخصیص کرده بلامتخصص نموده است. (رد این سیدعلی) این تقریر در بعضی از کتب لغات مذکور افتاد و اما بقول بعضیها موریانه آن زنگی است که آهن را سوراخ سوراخ کرده و صیقل آنها نتواند جلا دهد زیرا ماده اش فاسد و جوهرش فانی شده است البته بکلام حضرت شیخ نیز این معنی ملایم

یا سیه دل چه سود گفتن و عطف نرود میخ آهنین در سنگ

با سیه دل: باء حرف صله و «سیه دل» وصف ترکیبی بمعنی آنکه دل و میلش تباه و سیاهست هم چنانکه سابقاً «تیره روان» گفته و «سیاه جان» اراده کرده بود. گفتن و عطف: اضافه مصدر بمفعولش است.

میخ آهنین: اضافه بیانی و یاء آهنین حرف نسبت و نون حرف تأکیدست. در سنگ: «در» حرف صله.

محصول بیت: سخن و عطف و نصیحت گفتن بر سیاه دل چه فایده میدهد (فایده نمیدهد) مصراع ثانی بطریق تعلیل ذکر شده زیرا میخ آهنین بر سنگ فرو نمیرود یعنی بر چنین ظالمان پند و اندرز نظیر میخ کوبیدن بر سنگ است. حاصل اینکه پندپذیر نشده و احتمال متاثر شدن نمیرود.

قطعه

بروزگار سلامت شکستگان دریاب

که جبر خاطر مسکین بلا یگرداند

بروزگار سلامت: باء حرف ظرف و «بروزگار سلامت» اضافه لامیه است. شکستگان: الف و نون ادات جمع و مراد فقرای دلخسته و مکسورالخطا طرست و مفعول مقدم فعل «دریاب» میباشد.

دریاب: فعل امر مقرر مخاطب بمعنی «بدان و تدارک بین» است و تقدیرش «حال شکستگان را دریاب» میباشد.

که: حرف تعلیل.

جبر خاطر مسکین: جبر بفتح جیم و سکون باء بمعنی شکسته بندی و «جبره» همان تخته هائی است که در شکسته بندی بکار میرود و اضافه اش به «خاطر» اضافه مصدر بمفعولش و به «مسکین» اضافه لامیه است.

بلا یگرداند: «بلا» مفعول مقدم و یاء حرف تأکید و «گرداند» فعل مستقبل مقرر غائب مشتق از گردانیدن و الف و نون ادات تعدیه است.

محصول بیت: در زمان صحت و عافیت و رفاهیت فقرای شکسته دل و درویشان مکسورالخطا را دریاب یعنی تفقد و تدارک کن (باحسان و صدقات و زکوة خاطر ایشان را تسلی ده) زیرا جبر و تسلی خاطر مسکین و فقیر بلا را برمیگرداند

(صدقه و زکوة بلا را از مال و جان دفع میکند).

**چو سائل از تو یزاری طلب کند چیزی
بده و گرنه ستمگر بزور بستاند**

چو: حرف تعلیل.

سائل: سؤال کننده (گدا).

یزاری: بام حرف مصاحبت و «زاری» یعنی قریاد و فغان.

چیزی: یاء حرف وحدت.

بده: فعل امر مفرد مخاطب.

وگرنه: والا.

ستمگر: ظالم.

یزور: بام حرف مصاحبت و «زور» بمعنی قوت و قدرت و قهر.

بستاند: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی بگیرد.

محصول بیت: چون سائل از تو بتضرع و زاری چیزی بخواهد البته بده

(واما السائل فلا تنهر) والا اگر تدهی و خست کنی ظالم از تو بظلم بستاند چنانکه

از کاروانیان مذکور گرفت.

حکایت

چندان که مرا شیخ اجل شمس الدین ابوالفرج بن جوزی بترك سماع
فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت کردی عنفوان شبایم غالب آمدی
و خوی و هوس طالب ناچار بخلاف رأی مربی بر فتمی و از سماع
و مخالطت حظی بر گرفتمی چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی

چندان که: آنقدر که.

اجل: بتشدید لام و در اصل اجل بوده که ادغام شده است.

شمس الدین: لقب.

ابوالفرج: کنیت.

بن جوزی: صفت.

بترك سماع: بام حرف صله و «ترك سماع» اضافه مصدر بمفعولش است

سماع در این قبیل موارد باواز ساز و خواننده و گوینده اطلاق میشود چنانکه

حضرت شیخ در بوستان فرموده بیت:

نه مطرب که آواز سم ستور سماعت اگر عشق داری و شور

در اینجا بالبداهه معلومست که بجنس آواز سماع فرموده است، فتأمل.

کسانیکه معنای عبارت «پس از سماع و مخالطت حظی بر گرفتمی» را سماع

میکردم گفته اند سماع را در اینجا بمعنی رقص صوفیان اخذ کرده اند و نیز معلوم

میشود که بمراد و منظور سی و چهارمین عقد سبعة الاپرار واصل نشده اند. (رد

سروری و کافی و شمعی)

عنفوان: یعنی اول.

شباب: سرآغاز جوانی.

قالب آمدی: یاء حرف حکایه.

ناچار: بالضروره.

بخلاف یاء حرف صله.

خلاف وای مربی: اضافه‌ها لامیه و «مربی» اسم فاعل از باب تفعیل بمعنی

تربیت‌کننده است و مراد حضرت ابن‌جوزی است.

برفتمی: یاء حرف حکایه.

مخالطت: مراد اختلاط با خلق است.

حظی بر گرفتگی: «بر» حرف تأکید و یاء گرفتگی حرف حکایه است.

معصول ترکیب: هر اندازه که مرا شیخ اعظم حضرت ابن‌جوزی (که در آن زمان

مربی حضرت شیخ بوده) به ترک سماع و خلوت و عزلت میفرمود هوی و هوس و

احوال و اقتضای نفس و آرزوی خاطر بهمانقدر طالب میشد بالضروره برخلاف

رای مربی از خلوت و عزلت خارج شده و از سماع و اختلاط محفوظ میشدم و

چون نصیح و پند شیخ بیادم می‌آمد (چونکه نصیحتش را میفهمیدم) میگفتم. یاء‌های

مذکور در اواخر افعال بجهت حکایت است همچنانکه بهر کدام اشارت گردید.

قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را

محتسب گرمی خورد معذور دارد مست را

این بیت مقول قول فعل «میگفتم» است.

اره: مخفف اگر.

برفشاند: فعل مضارع مفرد غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع بقاضی است

و منظور گفتن «بشکن میزند» است همچنانکه در برابر خواننده و گوینده و سازنده

اصول دست میگیرند.

کسانیکه دست تکان میدهد گفته‌اند غلط کرده‌اند. (رد کافی و شمعی)

معصول بیت: قاضی اگر با ما بنشیند یعنی داخل در مجلس ما شود از ذوق

وشوق در مجلس ما بشکن میزند.

حاصل اینکه با ما هم حال و هم رنگ میشود و محتسب اگر باده خورد مستان

را معذور میدارد (چون خودش باده میخورد نسبت بمستان احکام شرع را اجرا

نمیکند).

این مصراع نسبت بمصراع اول در مقام تعلیل و تمثیل واقعت (حضرت

ابن جوزی اگر صفا و رونق بزم و مجلس و محفل ما را میدید و میدانست هر

اندازه هم متورع و زاهد میبود بمحض اینکه بمجلس داخل میشد یا ما هم رنگ و

هم‌جنس میگشت) و با اینکه محتسب از اورع ناس است اگر بمجلس باده داخل شده